

## حدیث بیداری گروه سنی د

دوچرخه گوشه ی حیاط، منتظر بود. منتظر رضا و رضا آماده ی حرکت و گشتن و پیدا کردن.

در آهنی باز شد و دوچرخه به کوچه قدم گذاشت. نگاه رضا روی دیوار روبرو خیره مانده بود: "به طرف کوچه ی مرگ بر شاه" یک فلش هم کنار این نوشته گذاشته بود ند. رضا از اینکه مسیرش تعیین شده بود، خوشحال شد و شعار را توی ذهنش تکرار کرد.

پایش را روی رکاب دوچرخه گذاشت و حرکتش را آغاز کرد.

صدای فریادها گاه، آرام می شد و گاه بلند. روی دیوارها از شعار پر بود. هرکدام از آن ها رضا را که هنوز ۱۴ سال بیشتر نداشت یاد خیلی چیزها می انداخت. دو چرخه هم انگار حواسش به همه چیز بود، چون بعضی از جاها سرعتش را کم می کرد تا شعارها را بخواند.

جلوی کیوسک روزنامه فروشی غوغایی بود. مردم روزنامه ها را پاره می کردند و درگوشه ای هم روزنامه پاره ها را آتش می زدند. دوچرخه ایستاد و رضا که باید به فرمان های دوچرخه گوش می داد پیاده شد. آن روز ۱۷ دیماه ۱۳۵۶ بود. این تاریخ بالای روزنامه ی اطلاعات نوشته شده بود. سروصدا و اعتراض مردم به خاطر مقاله ای بود که آن روز در روزنامه چاپ شده بود. رضا روزنامه را گرفت و صفحه ی سوم آن را خواند. مقاله ای با نام «ایران و استعمار سیاه و سرخ» در آن چاپ شده بود که نویسنده ی آن فردی با نام مستعار "احمد رشیدی مطلق" بود. رضا چشمش به دیوار افتاد. بزرگ نوشته بودند:

ما همه سرباز توایم خمینی گوش به فرمان توایم خمینی

رضا نام خمینی را که دید چیزی توی دلش لرزید و بعد که مقاله را خواند دلش بیشتر لرزید و خیلی عصبانی شد. در آن مقاله به خمینی که حالا همه دوستش داشتند و او را رهبر خودشان می دانستند توهین شده بود و از مخالفان شاه و اصلاحات ارضی به عنوان انسان هایی عقب مانده و مرتجع یاد کرده بود. دوچرخه با دیدن این نوشته ها به ادامه ی حرکت مصمم شده بود و حالا رضا را توی کوچه هایی راه می برد که مردم در حال راهپیمایی و اعتراض به این نوشته بودند.

در همه ی شهرها به خصوص مشهد و قم، مردم با چاپ مقاله اعتراض کرده بودند و سرباز های شاه هم خیلی ها را کشته بودند. رضا در کوچه رکاب می زد و گاهی پیاده می شد تا زخمی ها را سوار کند و آن ها را به یک جای امن بساند. گاهی هم پیاده می شد و همراه مردم شعار می داد. خیلی ها هم سن و سال او بودند. دخترها و پسرهای زیادی که مشت هایشان را گره کرده بودند و یک صدا می گفتند:

وای اگر خمینی حکم جهادم دهد ارتش دنیا نتواند که جوابم دهد.

روز ۱۹ دی ماه به خاطر اعتراض به چاپ مقاله و همین طور کشته شدن مردم ، حوزه های علمیه تعطیل شد. نمایندگی روزنامه اطلاعات به آتش کشیده شد و نیروی پلیس به خیلی ها حمله کرد تا توانست راهپیمایی بزرگ مردم را سرکوب کند. در این جریان خیلی ها زخمی و کشته شدند. آیت الله خمینی در روز ۲ بهمن برای مردم پیامی فرستادند. مردم در جمع های خصوصی که یاران و طرفداران انقلاب حضور داشتند پیام را می خواندند. رضا همین طور که رکاب می زد به یکی از آن جمع ها رسید و او هم آن پیام را شنیده بود. در آن پیام، امام جنایات ۱۹ دی ماه را نقطه عطف جنایات شاه دانستند.

رضا لحظه ای از دوچرخه اش پیاده نمی شد و لحظه ای از رکاب زدن خسته نمی شد. روزها، روزهای سختی بود. یک ثانیه توقف و یک لحظه غفلت ضرری جبران ناپذیر به وجود می آورد. حالا رضا و دوچرخه اش زمان را نمی شناختند، نه او که همه ی مردم همین طور بودند. همه در حال تلاش بودند. عده ای شبانه شعار می نوشتند و روزها توی خیابان، تظاهرات می کردند و شعار می دادند.

روزهای ماه اسفند هم به همان سختی گذشت .

رضا هم مثل خیلی از ایرانی ها آن سال، عید نوروز عزادار بود به خصوص که امام ۲۵ اسفند در پیامی جشن های سال نو را تحریم کرده بودند.

ایران وارد سال ۱۳۵۷ شده بود و رضا می دانست که امسال هم سال سختی خواهد بود.

دوچرخه هنوز به ادامه ی راه مصمم بود.

گاهی نوجوانان خسته را سوار می کرد و به مقصد می رساند . گاهی منتظر رضا می ماند تا برود به زخمی ها کمک کند و برایش دعا می کرد تا به سلامت برگردد.

یکی از روزهای ماه خرداد بود.

۲۸ خرداد، رضا به مراسم بزرگ داشتی که در یک مسجد بر گزار شده بود، رسید.

روزها از پی هم می گذشت .

اول مرداد بود. مردم شهر مشهد ، اطراف صحن حرم امام رضا جمع شده بودند و شعار می دادند. پلیس به مردم حمله کرد و مردم به داخل حرم آمدند و آنجا پناه گرفتند. اما پلیس تیر اندازی کرد و صحن حرم، از خون رنگین شد. آن روز رضا هم به حرم رفته بود. تا هم زیارت کند و هم به مردم کمک کند. اما او هم هدف تیر قرار گرفت و پایش مجروح شد. دو چرخه او را به خانه رساند و رضا که نگران ادامه ی راه بود دوچرخه را به دوستانش سپرد تا آن ها راه را ادامه دهند و نوجوانان از این تلاش و قیام دور نمانند.

۲۸ مرداد بود که رضا فهمید توی آبادان اتفاق بدی افتاده است. ۷۰۰ زن و مرد و بچه که برای تماشای فیلم به سینما رکس آبادان رفته بودند ناگهان خودشان را در محاصره شعله های آتش دیدند. مردم به سمت درهای خروجی حمله کردند اما درها از پشت قفل شده بود. آتش، ۴ ساعت بعد مهار شد ولی در این فاصله ۳۷۷ تماشاگر در آتش سوختند. دولت، خرابکاران و آشوبگران را مسوول حادثه اعلام کرد اما امام در پیام تسلیت خود ساواک را مسوول مستقیم این جنایت دانستند.

مادر رضا برای قربانیان فاجعه ی آبادان مراسم ختمی برگزار کرد.

رضا برای این که از مبارزه و اخبار آن بی خبر نماند هر روز روزنامه ها را می خواند. ۵ شهریور بود که روزنامه از استعفای دکتر جمشید آموزگار، نخست وزیر آن موقع خبر داد و مهندس شریف امامی نخست وزیری را به عهده گرفت.

\*\*\*\*\*

رضا عضو گروهی شده بود که شب ها روی دیوارشعار می نوشتند. شبی که رضا دستگیر شد، با چند نفر از هم سن و سالانش، توی یکی از خیابان ها در حال نوشتن شعار و پخش اعلامیه ها ی امام بودند.

رضا دوچرخه اش را کنار خیابان گذاشته بود و جمله ای را روی دیوار می نوشت:

در مبارزه دوراه وجود دارد، یا ظالم دست از ظلم بر دارد و یا مظلوم به پا خیزد.

رضا در ادامه ی این جمله، نوشته بود: حالا ما به پا خاسته ایم برای احقاق حق.

ناگهان صدای شلیک تیر آمد و بچه ها فرار کردند. رضا غافلگیر شد و دو تا مامور او را کشان کشان سوار ماشینی کردند. هنوز به خیابان بعدی نرسیده بود که مردم جلوی ماشین نظامی را گرفتند و یک لاستیک کهنه را آتش زدند. ماموران از ماشین پیاده شدند و رضا هم فرار کرد.

درخانه، مادرش نگران بود. خواهر و برادرش هم دیر آمده بودند. آنها جزو گروهی بودند که اعلامیه های امام را تکثیر می کردند. نگرانی زیاد برای مادر رضا خوب نبود. چون مسافر کوچکی درراه داشت. مادر رضا و همه ی مادرها روزها را همیشه با نگرانی می گذراندند. رضا مادر صبورش را از صمیم قلب بوسید و رفت بخوابد تا فردا در نماز عید فطر شرکت کند.

۱۳ شهریور، روز عید فطر رضا به همراه خانواده اش و دوستانش بیوی اقامه ی نماز رفتند. نماز به امامت دکتر مفتاح برگزار می شد. جمعیت زیادی آمده بود. مردم به سخنرانی دکتر باهنر گوش دادند. رضا قبل از این چند بار دیگر در سخنرانی های دکتر باهنر شرکت کرده بود. دکتر باهنر در رشته ی فلسفه ی الهی دکترا گرفته بود و قبل از آن هم تحصیلات حوزوی را در محضر استادانی چون علامه طباطبایی و امام خمینی گذرانده بود. در همان زمان ها به

دعوت دکتر بهشتی به آموزش و پرورش رفته بود و در اصلاح کتابها ی درس دینی همکاری کرده بود. ایشان در جریان انقلاب، بارها دستگیر شده بود.

در پایان سخنرانی هم مردم راهپیمایی کردند. آن روز برای اولین بار تشکیل حکومت اسلامی به عنوان خواست نهایی مردم مطرح شد و مردم برای ۱۰ شهیدی که در شب احیاء به شهادت رسیده بودند عزاداری کردند. آن روز خیلی به یاد ماندنی بود. نظم مردم در راهپیمایی حیرت انگیز بود و خبر نگاران خارجی آن را شبیه یک رژه ی نظامی فوق العاده توصیف کردند. ارتش، با تجهیزات کامل، مسیر راهپیمایی را در کنترل داشت، اما مردم به سمت سربازان، شاخه های گل پرتاب می کردند و شعار هایی برای سربازان می خواندند:

ارتش ما آزاد است چون پیرو قرآن است

ارتش ما بیدار است از خائنین بیزار است

در روز ۱۶ شهریور، راهپیمایی مردم تهران از قیطریه آغاز شد. دولت، روز قبل اعلام کرده بود که هرگونه اجتماعی ممنوع است ولی مردم زیادی در راهپیمایی شرکت کردند و این بار هم به سربازان گل، هدیه می کردند. در پایان راهپیمایی قطعه نامه ای خوانده شد که در آن، اهداف راهپیمایی مشخص شده بود. دستیابی به اسقلال، آزادی و جمهوری اسلامی، آزادی زندانیان سیاسی و انحلال ساواک از مهم ترین خواسته های مردم در راهپیمایی بود. راهپیمایی ساعت هشت و نیم شب تمام شد در حالی که رضا هم مثل بقیه مردم فریاد می زد: فردا ۸ صبح میدان ژاله باشیم.

جمعه ۱۷ شهریور رسید. ساعت ۸ صبح جمعیت زیادی در میدان ژاله جمع شده بود. رضا هم آن روز پای پیاده رفته بود. در میدان، تیر بار هایی نصب شده بود که جمعیت را هدف گرفته بود. ساعت حدود نه صبح بود که تیر اندازی با شدت و از هر سو شروع شد. در همان دقایق اول، تعداد زیادی زن و مرد و کودک روی زمین افتادند. همان لحظه ی اول خیلی از دوستان رضا کشته شدند. همه می دویدند و کسی نبود که به خون آغشته نباشد. رضا آن جمعه ی خونین و سیاه را هیچ وقت از یاد نبرد. امام هم پیام تسلیتی برای مردم فرستادند و پس از آن هم تحت فشار های دولت عراق مجبور به سفر به پاریس شدند.

\*\*\*\*\*

روز ۱۳ آبان، نوجوانان و دانش آموزان مدرسه و دانشگاه هم رسماً وارد مبارزه شدند. رضا هم همراه خیلی از هم کلاسی هایش به دانشگاه رفته بودند و کلاس را تعطیل کردند. در آن روز هم مردم برای سربازان شعار می دادند و یکی از سربازان، تحت تاثیر قرار گرفت و به سمت مردم رفت اما فرمانده اش به او شلیک کرد و این آغاز درگیری بود. نیروهای رژیم به سوی آنها تیر اندازی کردند و عده ی زیادی کشته شدند.

روز ۱۴ آبان بعد از پخش فیلم ۲ دقیقه ای از کشتار دانشجویان و دانش آموزان تهرانی دولت تحت فشار زیادی قرار گرفت و مهندس شریف امامی که دیگر قادر به کنترل اوضاع نبود استعفا کرد و در روز ۱۵ آبان ارتشبد از هاری رئیس دولت نظامی شد.

تلویزیون و رادیو به دست نیروهای نظامی افتاد. کارکنان صدا و سیما و اداره ی برق اعتصاب کردند. پدر رضا هم جزء یکی از آن ها بود و رضا می دانست با وجود این اعتصاب، وضع مالی شان روز به روز بد تر می شود.

برادر رضا که در جریان تمام حوادث انقلاب بود هر روز برای خانواده اش خبری می آورد.

روز ۹ دی، ارتشبد از هاری به علت بیماری قلبی استعفا داد و شاپور بختیار به نخست وزیری منصوب شد.

۱۹ دی، شهر های شیراز و اردبیل از کنترل دولت خارج شدند و به دست مردم افتاد.

۲۶ دی ماه، شاه و فرح، فرو دگاه مهر آباد را ترک کردند.. آن روز مردم زیادی در خیابان ها شادمان بودند و شعار می دادند.

رضا از پشت پنجره صدای مردم را می شنید:

این است صدای همه ی ملت ایران ای گرگ برو! گله دگر میش ندارد

هر خانه دگر یک پسر بیش ندارد

روزهای خانه نشینی رضا تمام شده بود. حالا مصمم و پر انرژی وارد قیام شد. او به قم رفت تا هم زیارت کند و هم با مردم باشد. ۲ بهمن بود. مردم در تب و تاب آمدن امام بودند. رضا همراه مردم به خیابانها رفت. اوضاع شهر، حساسی به هم ریخته بود و شهر از کنترل ماموران خارج شد. رضا با صدای بلند، در حال خواندن اعلامیه های امام بود که خودش و دوستانش را در محاصره ی نیروهای مسلح دید و تا به خودش بیاید او را سوار ماشین کرده بودند.

روزهای سخت زندان می گذشت و رضا در این روزها به انقلاب و اهداف آن فکر می کرد.

اوضاع خیلی به هم ریخته بود. در یکی از همین روزها مردم به زندان حمله کردند و زندانیان سیاسی آزاد شدند.

روز بعد از آزادی رضا ۱۲ بهمن بود.

صبح روز ۱۲ بهمن، رضا دوچرخه فداکار و همراهش را برداشت. دوچرخه هم مشتاق دیدن امام بود. مردم خیابانها را شسته و گل باران کرده بودند. رضا هم بعد از مدت ها دوچرخه اش را شست. دوچرخه ای که گرد و غبارش یاد آور روزهای سخت حرکت و تلاش و مبارزه بودند. آن روز رضا به اندازه ی تمام عمرش گریست.

رضا، همراه دوچرخه اش به بهشت زهرا رفت . محل سخنرانی امام ، قطعه ای بود که در آن شهدای مظلوم ۱۷ شهریور دفن شده بودند . کارکنان اعتصابی رادیو و تلویزیون به کار برگشته و تمام مسیر آمدن امام زیر پوشش فرستنده هایی قرار گرفت تا گزارش مستقیم ورود امام را از طریق ماهواره ها به تمام جهان مخابره کنند.

**و امام در ساعت نه و بیست و هفت دقیقه ی صبح، در میان شادی و هیجان و نگرانی مردم قدم به خاک ایران گذاشتند و در بهشت زهرا برای مردم سخنرانی کردند.**

آن روز امام در سخنرانی خود به تشکیل دولت موقت و برگزاری انتخابات قانون اساسی و ریاست جمهوری اشاره کردند و رضا وقتی به خانه برگشت خوشحالی اش دو چندان شد.

مسافر کوچک مادر رضا به دنیا آمده بود. رضا برادر کوچکش را در آغوش گرفت . مادرش گفت : نامش روح الله است. رضا، با تمام وجود روح الله را بوسید. برادر را به مادر سپرد و رفت تا سفرش را به پایان رساند.

امام در این مدت در مدرسه علوی اقامت داشتند و مردم مشتاق هر روز به دیدن ایشان می رفتند . رضا هم در کوچه مدرسه علوی حضور داشت و هر روز خیلی از مشتاقان امام را با دو چرخه اش به مقصد می رساند.

در عصر روز ۲۱ بهمن، امام از مردم خواستند تا در خیابان ها بمانند. چون توطئه ای در حال شکل گیری بود. مردم همه فریاد می زدند به خانه نروید . توطئه ها را خنثی کنید. رضا جلوی هر کسی را که در حال رفتن بود می گرفت و می گفت :

« این حکم امام زمان است . در خیابان بمانید و به خانه نروید. »

از غروب روز بیستم کسری خیابان ها را ترک نکرده بود. رضا سه روز بود که هیچ کدام از اعضای خانواده اش را ندیده بود .

رادیو و تلویزیون به دست مردم افتاد. گوینده ی رادیو پیامی را که از سوی آیت الله طالقانی رسیده بود خواند و سپس برنامه قطع شد. در آن پیام از کارکنان اعتصابی صدا و سیما خواسته شده بود تا به کار خود باز گردند. پس از سکوتی طولانی ، رادیو دوباره آغاز به کار کرد. صدای گوینده از شدت هیجان می لرزید:

توجه ! توجه ! این صدای انقلاب ملت ایران است...

فریاد شادی از تمام خاک ایران بر خاست ، آخرین سلسله ی پادشاهی ایران ، سرانجام سقوط کرد و **انقلاب به پیروزی رسید.**

\*\*\*\*\*

حالا رضا جوانی است ۴۵ ساله که فرزندان دارد و هر از چند گاهی خاطرات انقلاب را برای شان تعریف می کند و هنوز بعد از ۳۰ سال اشک، گوشه ی چشمانش را پر می کند و بغض، گلویش را می گیرد.

برادرش روح الله هم بزرگ شده و جوانی سی ساله است. رضا او را پسر انقلاب می داند و مثل چشم هایش از او محافظت می کند. او مغازه ی دو چرخه فروشی دارد و دو چرخه ی قدیمی اش را - که با آن کوچه های انقلاب را رکاب زده بود- به یادگار گذاشته است و به هر نوجوان و کودکی که برای خرید دوچرخه به مغازه اش می آید توصیه می کند که با آن در جهت هدف بزرگی رکاب بزند.